

سوم شهریور بیست (۱۳۲۰) اگر چه به عنوان یکی از تاریک‌ترین روزها در تاریخ صد ساله اخیر ایران به ثبت رسیده است، ولی با همه اینها پیام آور مژده آزادی نسبی از چنگ سکوت و خفقان مرگ آوری بود که مدت بیست سال تمام کشور را به سنگستان تبدیل و همه نفسها را در سینه خفه کرده بود. درباره این بیست سال هنوز بسیار زود است که تاریخ به داوری صحیح بنشیند، زیرا زمان طولانی‌تری لازم است تا شور و التهاب ستایشها و خود بزرگ بینی‌های کور کورانه، و همچنین آتش تعصبات و قضاوت‌های یک جانبه فرو نشیند تا موقعیت و دستاوردهای سیاسی و اجتماعی این دوره بسیار کوتاه در تاریخ مژدین چندین هزار ساله این مرز و بوم به درستی نقد و بررسی شود. بعد از این روز سوم تاریخی، دوازده سال مملکت گرفتار

آگاهی داشت و نه حتی زبان پارسی را می‌فهمید و تکلم می‌کرد (فرزند محمد حسن میرزا ولیعهد احمد شاه). ولی پیر کهنه کاری که عصاره سیاست و مملکت داری بود و درد وطن داشت و عمری را در راه اعتلای فرهنگ و سربلندی خاک پدری گذرانیده بود و در این زمینه یادگارهای ارزشمند و فراموش ناشدنی از خود به جای گذاشته است، سرانجام موفق شد علی رغم میل باطنی اجنبی و اجنبی پرستان، قانون اساسی را به همان گونه که تدوین شده بود حفظ کند و وارث قانونی را زمامدار مملکت سازد، گو اینکه این زمامدار جدید هنوز جوانی ناپخته و بی تجربه بود و قدرت کافی برای اداره مملکت طوفان زده آن روزی را نداشت و سلطنتش کاخ عظیمی بود که ستون اصلی آن را برداشته بودند و هر لحظه بیم فرو ریختنش

مختلفی بود که هر یک از آنها برای دگرگون ساختن سرنوشت یک مملکت و ملت کافی بود. دیگران به اندازه کافی درباره این دوره قلمفرسایی کرده‌اند و تکرار گفته و نوشته آنان ضرورتی ندارد. پس از سپری شدن این ۱۲ سال و سرنوشتی حکومت ملی دکتر مصدق، ربع قرن دیگر بختک سکوت و خفقان روی جامعه افتاد و اراده یک فرد تعیین کننده سرنوشت مملکت و ملت شد. سیاستمداران پیر و استخوان دار یا مردند، یا از کار بر کنار شدند و یا به صورت سفیر سیار و غیر سیار به کشورهای دیگر تبعید شدند تا آب خنک بنوشند و استخوان سبک کنند. حاصل سیاست کلی مملکت هم صبحه گذاشتن بی قید و شرط بر تصمیمات متحده و اعمال انجام گرفته همان حکومت بیست ساله‌ای بود که با از هم پاشیدنش وضع فعلی را

(قسمت پنجم)

تشریح از سالهای بیست

رضا شاپوریان

می‌رفت.

روزی که شاه جدید به مجلس می‌رفت تا قسم یاد کند، مسیر او پُر از زنان و مردان خندانی بود که خود خواسته با دسته گل به خیابانها آمده بودند تا پشتیبانی بدون قید و شرط خود را از او نشان دهند. آن روز نه قدرت ساواکی در کار بود و نه نیروی حزب الهی! خود جوشی خود مردم بود که این جمعیت عظیم را به پهنه خیابانها کشانیده بود، تاکف بزنند، هورا بکشند، و در مسیر اتومبیل او گل بریزند. امیدی رؤیا گونه وجود همه را پر کرده بود و در عالم خیال به افقهای گشاده‌تر و دلنوازتری پرواز می‌کردند؛ در حالی که نان آنان نان سیلو بود و ارزاق عمومی نایاب بود و قشون مهاجم متفقین زورگو از شمال و جنوب، خاک مملکت را اشغال کرده بود. این دوازده سال هر روزش پُر از رویدادهای

نوعی آنازشی و هرج و مرج بود. حزبهایی خلق الساعه، چون قارچ در گوشه و کنار روئیدند، ولی سایه گستر نشده، از وزش سموم بادهای گوناگون در نطفه خشکیدند و آنچه بود شعار بود، شعارهایی دهان پُر کن و بی محتوا؛ و مردم فقط روز به روز زندگی می‌کردند، بی آنکه هدف مشخص و دراز مدتی در پیش روی داشته باشند.

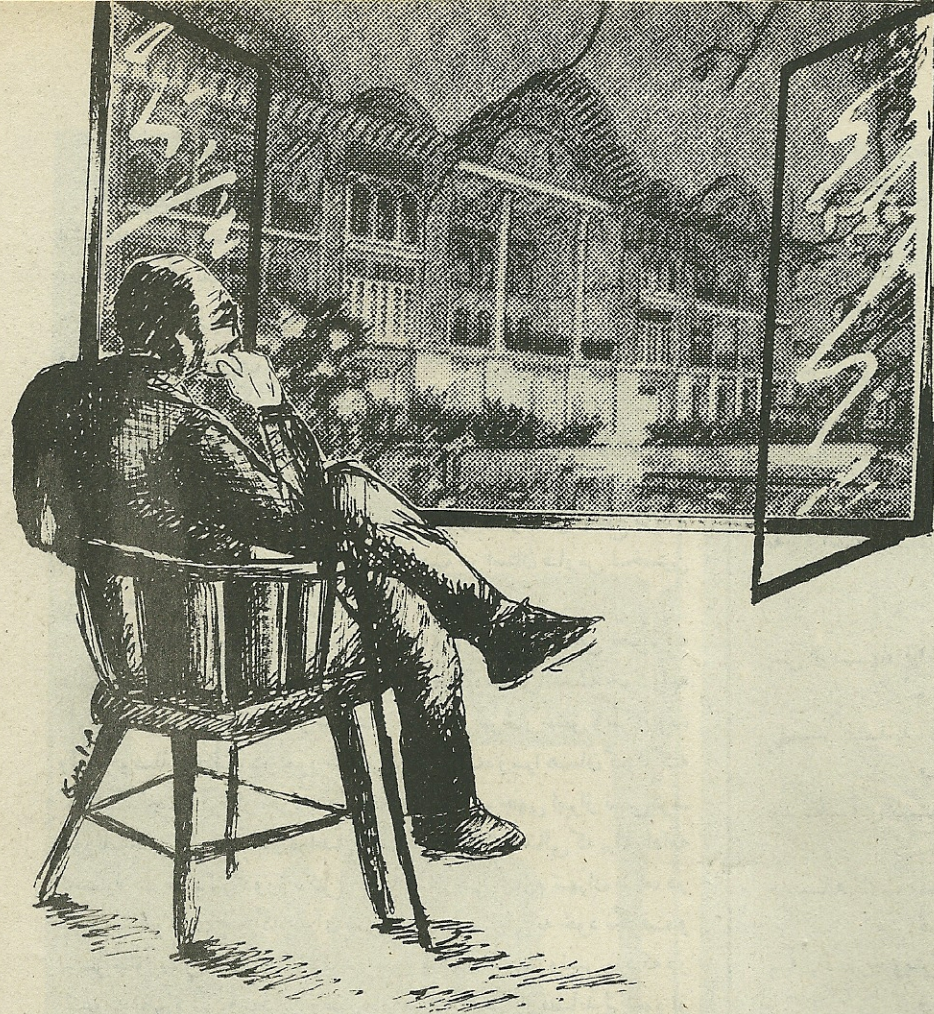
رضا شاه که از مملکت رفت، یا او را بردند، خلأیی در تمام سطوح مختلف کشور به وجود آمد که همه را مات و حیرت زده کرد! تکلیف مملکت از دست سیاستمداران بله قربان گو خارج و به بریدورهای سفارت و وزارت خارجه کشورهای دیگر کشانیده شده بود، و بیم آن می‌رفت که ولیعهد قانونی را هم از صعود به تخت سلطنت باز دارند و زمامدار دیگری به جای او بنشانند که نه به وضع ایران

بر جای گذاشته بود. و سپس انقلاب! انقلابی که بسیاری خواب آن را دیده بودند. از جمله فریدون‌هایی با اشعار شیپور انقلاب‌هاشان! - ولی هیچ کس تصور نمی‌کرد که آن انقلاب این باشد که اکنون هست! یکی از نتایج انقلاب هم تخطئه کردن تمام دستاوردهای بیست سالی بود که مملکت به ظاهر در امن و امان به سر می‌برد و دوره آرامش قبل از طوفان را می‌گذراند. بار دیگر شعار محور زندگی شد و شعار دادن به صورت وظیفه در آمد! مهمترین شعارها هم مرگ بر این و آن گفتن! او محکوم کردن تمام کارهایی که پدر و پسر طی ۵۰ سال سلطنت خود کلامه خود انجام داده بودند! کشتیان را سیاستی دگر آمده بود! بنابراین هنوز آبها گل آلود است و از آب گل آلود هم می‌توان به نفع خود ماهی گرفت، نه اینکه قضاوت درست و عادلانه کرد! پس

باید به انتظار قضاوت تاریخ نشست که اگر دیر و زود دارد، سوخت و سوز ندارد.

رویدادهای مهمی که طی این دوازده سال - ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ - در پایتخت، یکی پس از دیگری می‌گذشت، همچون وزنه عظیمی بود که در استخر پهناور کشور افتاد و موجب ایجاد امواجی شد، که تا آخرین نقطه کرانه‌های آن ادامه یافت. این امواج گریبانگیر شیراز هم شد و شور و شوق جدیدی در عده‌ای از جوانان تحصیل کرده و دانشگاه دیده و از تهران به شهرستان باز گشته ایجاد کرد، به طوری که دور را از دست سایر مردم و نمایندگان قانونی دولت هم گرفتند. در رأس این جوانان پُر شور - که همه واقعاً درد وطن داشتند - موازی گروهی که شاگردان دیروز حمیدی بودند، افرادی هم بودند که گرچه به طور مستقیم تحت تأثیر نفوذ و نبوغ ادبی او نبودند ولی او را قبول داشتند و برایش احترامی فراوان قائل بودند. شاخص‌ترین این افراد خوش فکر و خوب درس خوانده، محمد باهری بود. (دکتر باهری معروف بعدی - وزیر دادگستری، معاون کل وزارت دربار، و دبیر کل حزب رستاخیز) و جعفر ابطحی (که در سالهای بعد به مناسبت نزدیکی با علم، از طریق باهری و پرویزی، یکی از وکیل تراشان فارس شد). و گرچه یک بار هم خودش به عنوان وکیل شیراز انتخاب شد و به مجلس رفت، ولی پس از چند هفته استعفا داد، به شیراز بازگشت و به کار وکالت دعاوی در شیراز پرداخت و دیری هم نگذشت که رئیس کانون وکلای فارس شد. اگر دکتر باهری به اندازه کافی مشهور است و نیازی به معرفی ندارد ولی درباره ابطحی باید گفت که یکی از تیزهوش‌ترین و روشنفکرترین و خوش سخن‌ترین وکلای دعاوی بود، مضاف به اینکه دارای قلمی پُر قدرت بود که وقایع را با تیزی خاصی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌داد. یکی از آثار قلمی ابطحی، غیر از

فعالتهای روزنامه نگارش، (ابطحی سالها سردبیر روزنامه‌های فروردین و سروش بود) ترجمه کتاب «الاجنحة المنكسرة» نویسنده معروف لبنانی جبران خلیل جبران



است که به نام «بالهای شکسته» با نثری بسیار زیبا و دلنشین به قلم او منتشر شده است. این کتاب موازی با «سرگذشت ورترا»، «گوته»، «رنه»، «شاتوبریان»؛ و سوز و گداز عشق لامارتین «گرازبلا»، سالهای سال مونس شبهای بی خواب جوانان عاشق پیشه‌ای بود که تازه به قلمرو پر احلام عشق و دلباختگی گام نهاده بودند.

پس از شهریور بیست این جوانان تحصیل کرده که یکی یکی از تهران به شیراز مراجعت کرده بودند، در شیراز به فعالیت پرداختند. باهری و ابطحی به کار وکالت سرگرم شدند، فریدون توللی اسماً کارمند باستان شناسی شد، پرویزی هم که در شیراز بود. باقی افراد گروه، پرهام و بهمن بیگی ... در تهران ماندند. مهدی پرهام چند سالی بعد در تهران روزنامه «شرق میانه» را منتشر کرد که از محتوایی سطح بالا برخوردار بود و به جنگ حکومت وقت رفت که نتیجتاً توقیف شد و صاحب امتیازش برای ادامه تحصیل اعزام فرانسه شد و با عنوان دکتر پرهام باز

گشت و نویسنده پُر آوازه‌ای شد که اکثر آثار قلمی‌اش در مجله نگین محمود عنایت به چاپ می‌رسید و دو سه بار هم موجبات توقیف آن را فراهم ساخت. * و بهمن بیگی که خود فردی ایلپاتی و از رده کلانتران بود، با نبوغ ذاتی خود برپا سازنده چادرهای سفید (خیمه‌های سفید) در میان چادرهای سیاه (خیمه‌های سیاه) عشایر شد و دانشسرای عشایری را بنیاد گذاشت و سواد (خواندن و نوشتن) را از شهر به میان ایل‌هایی برد که دائم در حال قشلاق و بیلاق و چون موج نا آرام در پهنه طبیعت سرگرم پُرسه زدن بودند. خیمه‌های سفید مدارسی بود که در میان خیمه‌های اهالی ایل که معمولاً به رنگ سیاه بود، برافراشته شد و یکی از فارغ التحصیلان دانشسرای عشایری در آن به تعلیم پسران و دختران جوان پرداخت. این خدمت بهمن بیگی هیچ‌گاه از ذهن تاریخ آموزش و پرورش این آب و خاک محو نخواهد شد. همین فرد در سالهای اخیر به نوشتن خاطرات و داستانهای ادبی پرداخته که مشهورترین

آنها «ابل من، بخارای من» است. بهمن بیگی اگر زنده باشد، که انشاءالله زنده است، اکنون در شیراز زندگی می‌کند.

گروه تازه نفسی که به شیراز آمدند در این شهر به گرد پیر دیری جمع شدند که از مردان نیک و وارسته شیراز بود و تا آن روز چندان معروفیتی نداشت. این پیر شادروان عبدالله عقیفی بود که با انتشار روزنامه «فروردین» که سردبیری اش را داشت و روزنامه «سروش» که امتیازش را کسب کرده بود آغوش خود و یاران جوان خود را بر روی حزب توده که موجودیت خود را به تازگی در تهران اعلام کرده بود، گشود و سایر علاقه‌مندان به این نحله فکری را به گرد خود جمع کرد. و بدین گونه بود که حزب طرفدار افکار چپ در استان فارس نخستین کلنگ موجودیت خود را بر زمین زد.

حمیدی تا آنجا که نگارنده می‌داند، اگر هم در ته ذهن خود به عللی سمپاترین دکترین چپ بود، ولی هیچ‌گاه قلم و اندیشه خود را به گونه ظاهر در این راه به کار نگرفت. حمیدی سرشار عشق و وطن بود، ولی حوصله دخالت در امور سیاسی را نداشت، زیرا همان گونه که گذشت، چنان گرفتار خود بود که به دیگران توجهی ابراز نمی‌کرد. روزنامه‌هایی را هم که در فواصل سالهای ۲۰ تا ۲۵، سالی که برای ادامه تحصیلات خود در دوره دکتری ادبیات فارسی عازم تهران شد، در شیراز منتشر کرد، هیچ‌گاه به آن صورت جنبه سیاسی به خود نگرفت و بیشتر حاوی درد دل‌های عاشقانه و سوز و گدازهای درونیش بود که در کسوت نظم و نثر به بهترین وضع بیان می‌شد. یکی از قصاید پُر شور او که در سال ۲۶-۱۳۲۵ برای نخستین بار در روزنامه «آئین» که آن روزها توسط دکتر مقتدری یکی از شیرازیان مقیم تهران منتشر می‌شد - و بیانگر علاقه و محبت عمیق او نسبت به خاک و وطنش بود، بدین مطلع بود:

می‌کشدم از دو جانب این به سوی آن به سوی

مفتیان عقدم به شوئی بسته قاضی‌ها به شوئی!

افسوس نگارنده در شرایطی این خاطرات را بر صفحه کاغذ نقش می‌کند که جز به محتوای ذهن خود به سند دیگری دسترسی ندارد. و به همین لحاظ هم هست که شعاری را که به عنوان شاهد مثال ذکر می‌کند همه ناتمام باقی می‌مانند. اگر دست غدار روزگار او را در زمستان زندگی قلاب سنگ دیار غربت نکرده بود و هنوز در گوشه کتابخانه محقر خود در شیراز نشسته بود، که چهل سال تمام برای گردآوری مجموعه اش رنج کشیده بود، محتوای این مقالات به طور قطع حال و هوای دیگری پیدا می‌کرد. بنابراین یک بار دیگر از خوانندگان عزیز هم نسل استدعا دارد هر کجا نقص و کاستی باشد گوشزد نمایند و با دیده انتقاد بدین نوشته‌ها بنگرند. باشد که با لطف آنان کمبودهای احتمالی برطرف گردد.

دنباله دارد

* مهمترین اثری که از این نویسنده خوش قلم به چاپ رسیده است، «فرهنگ سکوت» نام دارد که مجموعه مقالاتی است که در نشریه‌های دیگر چاپ شده‌اند. اخیراً هم شنیدم کتاب جدیدی منتشر کرده است که نام آن را نمی‌دانم.

در شماره گذشته در مقاله آقای شاپوریان اشتباهاتی رخ داده بود که بدینوسیله تصحیح میشود.

۱- بهمن بیگی باید به جای بهمن و بیگی باشد.

۲- انتقاد به جای اعتقاد

۳- اشک معشوق به جای اشک شوق که این شعر در این شماره دوباره چاپ میشود.

۴- همو به جای همچو

۵- خدای به جای فدای

به یاد استاد شادروان دکتر مهدی حمیدی شیرازی

اشک معشوق

پس از بهار (۱) اگر شعر را امیدی بود

هزار باغ سخن مهدی حمیدی بود

چنین ندیده و نشنیده کس به طبع بلند

همان که هیچ نه بشنیدی و ندیدی بود

سخنوری که جفاهای عشق را بخرد

یگانه گوهر پاکی که می‌خریدی بود!

فسانه گشت به آفاق «اشک معشوق» اش (۲)

فسانه‌ای که به ایام نشنیدی بود!

به رُغم خویش خداوند شعر بود و سخن (۳)

چرا که شعر ترش فارغ از پلیدی بود

نیافت کام دلی از فرشتگان زمین (۴)

کسی که با دل خونین ز تن رهیدی بود

به آسمان هنر چون که نوبتش برسد

چو زهره آن که به کف چنگ برکشیدی بود

به شاخسار سخن لحظه‌ای نشست و پدید

همان که روح به شعر ذری دمیدی بود

چو قوی خویش (۵) به دریای جان شکفت و بخفت

چنان شهاب که از چشم شب جهیدی بود

ز خیل اخترکانی که هر طرف گشتند

ستاره‌ای که به عرش سخن رسیدی بود

به بوستان ادب گشتی ای سر مغرور

همان که بهر دل خویش برگزیدی بود

«رضا» به باغ سخن همو نحل گردیدی

گلی که شهد وجودش به جان چشیدی بود!*

۱- منظور استاد زنده یاد محمد تقی بهار «ملک الشعرا» است.

۲- مهمترین کتاب شعر اوست.

۳- گر تو شاه دخترانی من خدای شاعرانم! از همان کتاب

۴- از آثار منثور او

۵- یکی از معروفترین اشعار او با مطلع:

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد - فریبنده زاد و فریبا بمیرد.

* این قطعه از مجموعه «گل‌های پُر پُر» اثر نگارنده نقل می‌شود که آماده چاپ است.